

”بررسی اندیشه های مارکس”

(جلسه دوم: مارکس و مارکسیسم)

”آکادمی آنلاین صندلی”



مدرس: محقق و پژوهشگر حوزه ی دین و فلسفه ابوذری شریعتی

یوزرنیم کانال: @abouzarshariati

لینک گروه: <https://t.me/joinchat/FkUSmkRDuzg2cWFVLoofiA>

ایمل: Aboozarshariati1980@gmail.com

”به نام خدا”

جلسه ی دوم از سلسله جلسات بررسی اندیشه های مارکس را آغاز می کنیم.

در این جلسه به بررسی چند پرسش خواهیم پرداخت:

۱- زمینه و زمانه تولد مانیفستِ کمونیست به چه شکل بود و چه تاثیری در روند تألیف آن داشت؟

۲- مانیفست کمونیست، اعلام هویتِ کدام جنبش است؟

۳- کمونیست با سوسیالیسم چه تفاوتی دارد؟

۴- مارکس کمونیست است یا سوسیالیست یا هر دو؟

۵- مانیفست کمونیست در چه شرایطی به استقبال انقلاب ۱۸۴۸ می رود؟

۶- آزادی بورژوازی_سرمایه داری چرا خود به نوعی اسارت است؟

در جلسه ی گذشته تا حدودی به زندگی نامه ی مارکس و نقش افراد و متفکرانی که بر اندیشه ی او و نیز محیط و شرایطی که مارکس در آن متولد شده و زیست می کرد را روشن کردیم.

در طی جلسات پیش رو سعی خواهم کرد تا برخی از جنبه های مانیفست کمونیست را آورده و بخش های مهم آن را بررسی کنم منتهی برای افرادی که به جد قصد دنبال کردن آثار مارکس را دارند و یا می خواهند این اثر عظیم و واقعا بزرگِ او انگلس را به خوبی در یابند و فهم کنند لازم و ضروری است که به خود کتاب رجوع داشته باشند.

برای فهم "**مانیفست کمونیست**" و باز خوانی آن لازم و ضروری است که ما ابتدا از شرایط تاریخی و زمینه و زمانه ی مارکس به خوبی آگاه باشیم و از خود پرسیم که؛ چرا با وجود سوسیالیست های فراوان این تفکر و اندیشه ی مارکس بود که چنان حرکت های عظیمی را به وجود آورد؟ چرا اندیشه های مارکس بود که تمام اروپا را در بر گرفت؟ بلکه نصف بیشتر جهان را؟ چرا با وجود پرودون و ... تنها این مارکس و اندیشه ی او بود که جهانی شد؟ امروزه فروش مانیفست کمونیست حتی از انجیل هم بیشتر است!

و همچنان مارکس جایگاه عظیم و واقعا عجیب و حیرت آور خود را هم در میان توده و هم در میان دانشگاهیان و هم حتی اخیرا در بین اهالی کلیسا و مسیحیت حفظ کرده است و کلیسای واتیکان نام مارکس را از لیست افراد منفور به در آورده و به نوعی از آن تجلیل هم کرده است که البته در اصل این

تجلیل و اعاده ی حیثیت برای افرادی مثل مارکس و گالیلو و ... اعاده ی حیثیت برای خود کلیسا است و نه آنها چرا که یک چنین افراد بزرگ و متفکران عظیمی به هیچ وجه نیاز به یک چنین اعاده ی حیثیت های سمبلیک و کاملاً کذایی ای ندارند.

به هر حال این سند سیاسی و اجتماعی و مردمی و توده ای بسیار مهم را باید در کانتکست خود قرار دهیم و بینیم که در چه زمانی و در چه شرایطی و در چه موقعیتی و در چه زمینه ای نگاشته شده است و چه مسائلی دارد چه مشکلاتی را مطرح می کند اصلاً چه مشکلاتی مطرح بوده چه مسائلی مطرح شده بوده و چه نا فهمی هایی صورت گرفته بوده و مارکس به این مسائل و مشکلات و نا مفهویت ها چه پاسخی دارد یا چه پاسخی می دهد! و این که چرا تا پیش از مارکس یک چنین چیزی یک چنین سند بسیار مهم و سرنوشت سازیز نبوده یا بوده و تا این حد تاثیر گذار نبوده!

مانیفست کمونیست در شرایطی متولد می شود که ما دو انقلاب بسیار مهم را داریم:

۱- انقلاب امریکا

۲- انقلاب فرانسه

انقلاب امریکا و اهالی آن قاره که بر علیه انگلیس و زرگران و زورمندان آن صورت گرفت و خواهان استقلال شد و البته به استقلال هم رسید.

۱۳ ایالت از شمال امریکا همدست و همدستان شده و علیه بریتانیا قیام می کنند اولین در گیری ها از شهر ربوستون در سال ۱۷۵۶ شروع می شود در همین در گیری ها و در همین همدستی ها و گردهمایی ها نیز توده نقش بسیار گسترده ای داشت پس از در گیری های فراوان و تشکلات مختلف بالاخره در نیویورک کنگره ای تشکیل می شود و حدود هشت الی نه ایالت جمع می شوند و به طور مشخص اعلام وجود و استقلال در برابر انگلستان می کنند.

کارگران و طبقه ی زحمت کش جامعه در طول جنگ هایی که بین انگلستان و فرانسه صورت گرفته بود که از آن تحت عنوان جنگ هفت ساله نام می برند تنها کسانی نبودند که خسارت و زیان فراوان می دیدند بلکه خرده بورژواها و "بورژواها" نیز از این جدال سخت میان این دو کشور سخت مضر گشته بودند چرا که پس از این جنگ سخت بین این دو کشور خزانه های امپراطوری بریتانیا تا حدودی خالی شده بود و امپراطوری برای تامین خزانه مالیات های سنگینی بر ایالت های امریکالی وضع نموده بود.

چنان مالیات هایی که همه را به ستوه آورده بود و طبقه ی کارگر و زحمت کش دیگر توان و تحمل پرداخت یک چنین مالیات هایی را نداشتند یا نمی خواستند که تن به یک چنین قوانین خودکامه ای بدهند به هر تقدیر نقش کارگر در این انقلاب هم بسیار مهم بود هر چند برخی از تحلیل گران انقلاب امریکا، انقلاب استقلال امریکا را چنان از نام آن پیداست خاستگاه اش را

صرفاً اجتماعی و شرایط اقتصادی نمی دانند و علت اصلی را استقلال و جدایی ایالت ها از بریتانیا تلقی می کنند.

توماس می گوید: "انقلاب امریکا پناهگاه آزادی و مقاوت عقل سلیم آدمی در برابر تهدید های خود کامگان است، انقلاب امریکا بیان می دارد دولت یک قرار داد اجتماعی بین مردم است و نه یک حاکمیت ذاتی که از سوی خدا به کسی اهداء شده باشد و نتوان هیچ تغییر و تحولی در آن ایجاد کرد و مدام ظلم و ستم و قوانین سخت و ظالمانه را تحمل کرد."

انقلاب امریکا پس از درگیری هایی با نیروهای انگلیسی و به هلاکت رساندن بیش از هزار سرباز انگلیسی بالاخره پیروز می شود و به سویله ی توماس جفرسون و جان آدامز و رابرت استون و بنجامین فرانکلین و ... در یک اعلامیه ی معروفی به نام "[اعلامیه ی استقلال امریکا](#)" مشخصاً در برابر انگلستان اعلام استقلال می کند و یک پرچمی با ۱۳ ستاره و خطی که نمایان گر ۱۳ ایالت یا کوچ نشین بود را بر می گزیند.

انقلاب امریکا تاثیر بسیاری بر کشورهای دیگر داشت اما با این وجود در برابر انقلاب فرانسه چیز محسوسی به حساب نمی آمد چرا که گستره ی آن چنانی همانند انقلاب فرانسه نداشت و کل اروپا را در بر نمی گرفت برخلاف انقلاب فرانسه که کل اروپا را به تعبیر مارکس به آتش کشید.

مانیفست کمونیست در یک شرایط کاملاً انقلابی و در میان دو انقلاب معروف یعنی پس از اندکی فاصله از انقلاب امریکا و قبل از انقلاب [۱۸۴۸](#)

نوشته می شود مارکس وقتی مانیفست کمونیست را می نوشت هنوز تئوری ارزش اضافی را مطرح نکرده بود، هنوز کاپیتال نگاشته نشده بود، اما با این حال می توان در پایی از هر این دو را در مانیفست نیز جست و جو کرد.

انقلاب امریکا که در تاریخ شروع آن اختلاف است از ۱۷۷۴ تا ۱۷۸۱ یا ریاست جمهوری جرج واشینگتن طور می کشد، و اعلامیه ی استقلال امریکا اعلام می شود که بخش های قابل توجهی از آن در اعلامیه ی حقوق بشر نیز می آید.

انقلاب فرانسه از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۹ طول می کشد انقلاب فرانسه یک انقلاب عظیمی بود و دوره ها و جریانات فراوانی را پشت سر گذاشته بود در انقلاب فرانسه که از یک جنبش همانند جنبش مشروطه شروع می شود که شاه باشد اما به شرط و شروطی یعنی مشروط استارت می خورد و طی این سال ها نیروه های رادیکال و خورده بورژوازی ها و توده ی زحمت کش و طبقه ی کارگر به میدان می آیند و شورای شهر یا انجمن شهر پاریس تشکیل می شود، سپس کمون پاریس دستور انحلال سلطنت را صادر می کند و لویی شانزدهم و همسرش و تمامی کشیش ها و دست اندر کارانشان یا اعدام می شوند و یا زندانی و شکنجه!

در این دوران طبقه ی کارگری که زیر شلاق استبداد اشرافیت و حاکمیت و کلسا جاننش به ستوه آمده بود، بیش از همه و البته نیروهای رادیکال که

کارگران نیز به آن می پیوستند به شدت طبقه ی حاکم را باز خواست و شکنجه می کند و به همین سبب از این دوران به "دوران وحشت" نام می برند.

ناپلئون در ۱۷۹۹ به عنوان کنسول اول انتخاب می شود و سپس شروع به کشور گشایی و فتح کل اروپا می کند و تا سال ۱۸۱۵ بخش عظیمی از اروپا را فتح می کند.

در طی این سال ها ناپلئون با تمام نیرو بر کشور های اروپایی هجوم می آورد، بر کلیسا ها و کشیش ها و آخوند ها حمله می کند زندانی و اسیرشان می کند و تمامی عوامل و دست اندر کاران کلیسا و اشرافیت به دست ناپلئون شکنجه و اعدام می شوند، ناپلئون به سبب ترس و وحشتی که در اروپا ایجاد کرده بود و به سبب ترس و وحشتی که پیش تر از انقلاب فرانسه در دل و جان حاکمان و کلیسا افتاده بود به صورت مستقیم و غیر مستقیم اروپا را فتح می کند.

ناپلئون هر جا و هر کشوری از کشور های اروپایی را که فتح می کرد ابتدا بالکل و از ریشه و از بیخ و بن تمامی قوانین آن را لغو می کرد، از تمامی مالکین و از تمامی ارباب ها و اشراف سلب مالکیت می کرد و دست کلیسا و کشیش و آخوند را از دولت و سیاست تا حد ممکن قطع می کرد و طبقه ی حاکم را بالکل زیر و رو کرده و از تمامی پست های دولتی و مقامات عالی عزل می نمود و از ابتدا یک سری قوانین خورده بورژوازی را تدوین می کرد،

می بینیم که از همین جا بورژوازی کم کم جانی تازه می گیرد و دور خیزی برای جانشینی فئودالیسم بر می دارد.

پس از مبارزه ی توده و انقلاب کبیر و سر کار آمدن ناپلئون و فتح کشور های اروپایی و کوتاه شدن دست آخوند جماعت از دولت و سیاست و بریده شدن دست کلیسا از قدرت و عزل اشرافیت از پست ها و تنزل دادن آنان از طبقه ی اجتماعی و موقعیت اجتماعی خاصشان، "آزادی بیان" و "انتشار" تا حدودی مطرح شده و عنوان می شود و در نتیجه با ناپلئون سیستم فئودال و ارباب-برده از ریشه، کنده می شود و همه چیز آن تغییر می کند و حتی پس از شکست ناپلئون دیگر جانی و نایی برای فئودالیسم باقی نمی ماند که بتواند قوانین لغو شده و حیثیت از دست رفته را باز گرداند، دیگر توانایی برگرداندن موقعیت سابق را نداشتند، دیگر توان باز پس گرفتن امتیاز از دهقان را نداشتند و تقریباً بورژوازی و خورده بورژوازی و قوانین آن که بسیار فریبنده و به ظاهر زیبا و خوش آیند هم بود، من جمله همین آزادی بیان و حق انتشار و ... بر کل اروپا سیطره پیدا کرده می کند.

ناپلئون در ۱۸۱۶ شکست می خورد و سلطنت باز هم به نوعی دیگر بر می گردد!

این دوران را دوران "توهم زدایی" هم می نامند چرا که توده با انقلاب فرانسه امیدوار بود که به شعار های زیبایی که داده می شود و به اهداف بلند پایه ای که عنوان می شود خواهد رسید و در کمترین حالت آزادی بیان خواهد داشت

و شعار انقلاب فرانسه که "آزادی-برابری-برادری" بود را با گوشت و پوست احساس خواهد کرد اما با این وجود تقریباً هیچ یک از این شعارها جامه‌ی عمل به خود نپوشید و تناقض عجیب و عظیمی رخ داد!

این شعار بسیار زیبا و فریبنده بود که توده را به میدان آورده بود، این شعارهای بسیار محرک و تهییج کننده بود که طبقه‌ی کارگر را تحریک و تهییج می‌کرد و آنان را به مبارزه دعوت می‌کرد و همین شعارها و همین طبقه‌ی کارگر و توده‌ی زحمت کش بودند که نقش اصلی در پیروزی انقلاب فرانسه را بازی کردند، گارد مسلح ایجاد کردند و انواع اقسام شکل‌های مستقل تشکیل شد و (یک تجربه‌ی بسیار غنی هم البته در این بین به دست آمد که در هر کجا اگر قرار است انقلابی رخ دهد باید نسبت بدان غفلت نداشت و مورد توجه قرار داد چرا که برای اولین بار در تاریخ بشر یک چنین تشکلات منظم و منسجم تشکیل شد یک چنان مبارزات سیستماتیکی طراحی یافت و ارائه شد که اگر در این دوران به خوبی دقت شود و در این دو انقلاب به دقت نگریسته شود تجربه‌های خوبی را می‌تواند انتقال دهد).

با این وجود و با این شعارهای زیبای "آزادی و برابری و برادری" تنها چیزی که تحقق نیافت؛ آزادی بود و برابری و برادری!

قلعه‌ی حیوانات به نوعی در همین انقلاب به تصویر کشانده شد و در عالم واقع، محقق گشت، در دروه‌ی ناپلئون صنعت به شدت رشد می‌کند، کارگر و کارگری رشد می‌کند اما باز هم کارگر ذلیل و ضعیف و ناتوان شده و

شمرده می شود، پیشتر این فئودال ها بودند که بر طبقه ی کارگر و زحمت کش جامعه با وضع قوانین بسیار ظالمانه، ظلم و ستم می کردند بهره کشی می کردند کارگر را استثمار نموده و حاصل تلاش و زحمت و ذلت اش را غارت می کردند و حال به نوعی دیگر و در شکلی دیگر "بورژوازی"!

وعده ای که داده شده بود یعنی برابر شدن آدمیان در برابر قانون! اعم از کارگر و غیر کارگر! عملی شده بود اما باز هم کارگر ناتوان و ضعیف و تقریباً هیچ بود!

جفرسون گفته بود که "انسان ها در برابر قانون برابر اند" و "بین دهقان و ارباب و اشراف و ... هیچ تفاوتی وجود ندارد" و "بلکه نظام ارباب و فئودالی غیر قانونی شده بود" اما با این وجود باز هم برخی یعنی طبقه ی ثروت مند و سرمایه دار از طبقه ی کارگر و زحمت کش در برابر قانون "برابر تر" بودند! بعضی (طبقه ی کارگر و زحمت کش) در برابر قانون "برابر" بودند و برخی دیگر (سرمایه دار) برابر تر!

اندک اندک توده ی جامعه و طبقه ی کارگر و صنعت گر به خوبی به این مساله پی بردند که در این نوع از "برابری و برادری و آزادی" تنها برخی از افراد هستند که سود می برند!

چه کسانی از این شعار زیبا و از این قانون برابری سود می برند؟ تنها افرادی که وسعشان می رسد! گویی برابری و آزادی در قله ای بسیار بلند قرار داد که مستلزم پیمودن راهی بسیار پر پیچ و خم است که البته رفتن به سمت قله جز با

سرمایه و سرمایه داری ممکن نیست و هر آن کس که به آن قله دست پیدا نکند و توانایی رفتن بدان جا را نداشته باشد نه تنها آزاد نیست نه تنها برادر با آن دیگری که قله را فتح کرده نیست و نه تنها برابر نیست! بلکه به شدتی چندین برابر بیش تر از پیش، ضعیف و حقیر و ذلیل و نا برابر و ذلیل هم هست!

پس این "آزادی" تنها برای افرادی است که وسعشان می رسد! در نتیجه ی این آگاهی و احساسِ ذلت و ضعف و نا برابری بود که اولین نقد هاه بر بورژوازی و سرمایه داری شروع شد!

و سپس انواع سوسیالیسم ها که در جلسات آینده به آن خواهیم پرداخت به وجود آمد و در این بین مانیفست کمونیست در اواخر سال ۱۸۴۷ و اوایل ۱۸۴۸ منتشر شد یعنی اندکی قبل از شروع انقلاب ۱۸۴۸ در واقع مانیفست کمونیست به پیشواز این انقلاب و سلسله انقلاباتی که از این تاریخ شروع می شود می رود.

چیزی که توجه مارکس را بیش از پیش به خود جلب می کرد این بود که؛ در این سلسله انقلاب هایی که در حال رخ دادن بود بر خلاف گذشته و انقلاب های رخ داده این بار این طبقه ی کارگر و زحمت کش و توده بودند که به میدان می آمدند و انقلاب را رقم می زدند تا قبل از این سلسله انقلابات چنین نبود و توده نقش عمده را بر عهده نداشت اما از این تاریخ به بعد و در این سلسله انقلابات این طبقه ی کارگر بود که نقش عمده را بازی می کرد.

بنابر این تا اینجا چند نکته روشن می شود:

- ۱- جامعه ی فئودالی و رشد سرمایه داری و تناقضات آن
- ۲- انقلاب امریکا_بیانیه ی استقلال امریکا
- ۳- انقلاب فرانسه از سلطنت مشروطه تا بیانیه ی صادر شده
- ۴- اروپا در آتش انقلاب فرانسه_ دوران ناپلئون
- ۵- دست آورد های انقلاب استقلال امریکا و فرانسه در مفهوم و شکل و محتوا و در اشکال توده ای آن.

چنانچه گفتم تا قبل از سلسله انقلابات پیش رو در انقلابات پیشین بورژوا و خورده بورژوا نیز حضور داشتند اما در این انقلابات طبقه ی کارگر و زحمت کش نقش بسیار اساسی در ایجاد و هدایت انقلاب را بر عهده داشت.

انقلاب فرانسه کل اروپا را در بر می گیرد و از فرانسه تا آلمان تا هلند تا ایتالیا و ... همه جا را به عصیان می کشد، تاثیری که این انقلاب بر روی توده می گذارد بهت آور است، به طوری که اکثر قشر ضعیف و ناتوان و زحمت کش، تحت تاثیر آن به میدان مبارزه می آیند و در مرکز این عصیان ها دقیقا طبقه ی کارگر قرار می گیرد.

"مانیفست کمونیست در چنین شرایطی به استقبال یک چنین انقلاب های می رود"

طبقه ی کارگر در سال ۱۸۴۸ و سلسله انقلابات آن دوران به میدان می آید و رهبری اصلی را بر عهده می گیرد مارکس با انتشار مانیفست کمونیست با

همدستی انگلس تلاش می کند که به این طبقه ی زحمت کش و فعال یک هویت مستقلی بدهد، هویتی که نه تنها او را از بورژوا بلکه از خورده بورژوا و اضافه بر این از تمامی سوسیالیست ها و انواع و اقسام جریانات دیگر نیز جدا کرده و استقلالی کامل داشته باشد.

(این دوره که در جلسات بعد بیشتر راجع به آن صحبت می کنم، انواع و اقسام سوسیالیست ها و گرایش ها و جریان ها به وجود می آید.)

و دقیقا در همین دوران است که مانیفست منتشر می شود پس این مساله بسیار مهم و حیاتی است که زمینه ی اجتماعی تفکر خود مارکس و انتشار مانیفست چه بود و به چه شکل رخ داد، مانیفست در شرایطی منتشر می شود که انقلاب فرانسه رخ داده است، انقلاب امریکا به وقوع پیوسته داده، انقلابی دیگر و انقلاب هایی دیگر در راه است، طبقه ی کارگر به میدان آمده، توده ی جامعه نقش اصلی مبارزه را بر عهده گرفته اند، انواع و اقسام تشکلات مستقل تشکیل شده است، انواع و اقسام جریان های فکری و اجتماعی شکل گرفته است، و انقلاب فرانسه چهره ی کل اروپا را تغییر داده و بعد ها بر کل جهان نیز تقریبا تاثیر گذاشته و برای اولین بار در تاریخ بشر یک جمعی از نمایندگان تشکیل شده و به تمامی مردان اعم از کارگر و صنعت گر و زحمت کش و توده و اشراف و ... به طور یکسان حق رای داده (البته برای زن حق رای قائل نشدند) بیانیه ای در فرانسه صادر شده که یک کارگر می تواند حق رای داشته باشد و باز هم برای اولین بار یک جمعی تشکیل می شود و حکومت را به دست می

گیرد و مجلس ملی (در فرانسه) تشکیل می دهد که آن مجلس منتخب مستقیم توده ی وسیع نصف جامعه است.

و باز هم برای اولین بار می بینیم که مالکیت اشراف لغو می شود و اشراف و کشیش و ... به زیر کشیده می شود و در کنار مردم عادی یکسان انگاشته می شود انقلاب فرانسه کلیسا را مرعوب می کند به کلیسا و کشیش و آخوند و ... تعرض می کند دستشان را از قدرت و سیاست کوتاه می کند و همانطور که اشاره کردیم انقلاب فرانسه چنان کل اروپا را تحت تاثیر قرار می دهد و چنان ترسی در دل و جان حاکمیت می اندازد که ناپلئون برخی از کشورها را بدون مقاومت خاصی فتح می کند.

با توجه به این مقدمه و زمینه ی اجتماعی ای که مانیفست در آن متولد شده است می پردازیم به مانیفست کمونیست، در این جلسه به عناوینی از این کتاب اشاره می کنیم و در جلسات آینده به صورت مستقیم و تفصیلی این کتاب را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

مارکس در ابتدای مانیفست از پرولتاریا و بورژواها سخن به میان می آورد، بورژواها و پرولترها را معرفی می کند راجع به انقلاب پرولتری سخن می گوید و مشخصات شان را توضیح می دهد، سابق بر این گفتیم که از زمان انقلاب فرانسه و شعار آزادی برابری و ... وعده ی جدایی مذهب از سیاست و آزادی بیان و ... که اتفاقا عملی هم شده بود اما با این وجود وضعیت کارگر

هیچ تغییری نکرده بود، دقیقا در یک چنین شرایطی است که تازه (بری توده) مشخص می شود که

"مشکل توده و طبقه ی زحمت کش و کارگر و ضعیف جامعه با این شعارها و با این قوانین در ظاهر روشن و روشن فکر مآیانه حل نمی شود" و روشن می شود که "همه چیز طبقاتی است" و معلوم می شود که "یک فرد به میزانی که پول دارد می تواند در جامعه حضور داشته باشد" "به مقداری که ثروت دارد می تواند آزادی داشته باشد".

به مقداری که "هزینه می کند می تواند در برابر قانون، برابر باشد یا حتی برابر تر از دیگر برابران بی چیز یا همان به اصطلاح "بی همه چیز" و "اراذل" (فرو دست و بی چیز و بی مایه و بی شخصیت به لحاظ طبقاتی) باشد!

و تازه در این جا است که "روشن می شود که آزادی تنها در نیروی کار است!" و "کارگر آزادی دارد منتهی به این اعتبار و تنها بدین معنا که می تواند نیروی کار خود را بفروشد، فقط و فقط همین! نه کم و نه بیش!

او آزاد است که نیروی کار خود را بفروشد و سرمایه دار هم بخرد! تازه با شرایطی که سرمایه دار قرار می دهد! و تازه روشن شد که چه بلای عظیمی بر سر کارگر آمده است چرا که آزادی او و ارزش انسانی او تقلیل پیدا می کند تا سر حد یک ابزار بودن و همین ابزار بودن هم همه جا یافت نمی شود و شرط و شروطی دارد و اگر کارگر طبق آن شرط و شروط نیروی کار خود را نفروشد از گشنگی و نیازمندی شدید جان خواهد سپرد! پس او آزاد است که

"بمیرد" یا "نیروی کار خود را با توجه به شرایطی که سرمایه دار برای او قرار میدهد" بفروشد" بلکه مساله دیگر آزادی و برابری و برادری نیست! قروختن یا نفروختن! مساله این است!

به همان میزان یک فرد در سیاست نقش دارد که کیف پولش قطر دارد! و غیر از این برابری وجود ندارد! مانیفست می گوید در این صورت برابری فقط برابری داد و ستد است نیروی کارت را بفروش و او هم بخرد یعنی آزادی که بفروشی و او هم آزاد است که بخرد! (یا بمیرد بفروش! آزادی سرمایه داری!)

انقلاب فرانسه در عرصه ی انسانی هم نقش بسزایی داشت و هگل مدام از آن یاد می کرد این که من انسانم ارزش دارم و شما نمی توانید بر من چیزی را تحمیل کنید من هم حق دارم حق را مطالبه می کنم شما حق ندارید تنها بر من تکلیف بار کنید و از من تقلید بخواهید و از من یک موجود مکلف مقلدی بسازید که از یک سری مراجع تقلید می کند!

قبل از این جامعه ی بشر این مفاهیمی را یا ندارد یا کاملاً کمرنگ است! پیش از این تنها خدا هست و نماینده ی خدا که شاه است و فئودال است و کلیسا و کشیش و آخوند و ... این ها همگی در یک طیف قرار می گیرند و دیگر انسان ها به عنون بنده در طیفی دیگر به عنوان موجودی مکلف و مقلد!

بنابر این ثنویت بوجود می آید این ها (طبقه ی حاکم) نمایندگان خدا هستند و آن ها (طبقه ی محکوم) بندگان مطیع و سر به زیر و مکلف و مقلد!

اما با انقلاب فرانسه این مفهوم (حق و مطالبه ی حق و انسان و ارزش انسانی) جان می گیرد، این که انسان حق دارد حق مدار است و نه صرفا تکلیف مدار و بدهکار و سر به زیر و برده و بنده و ...

با انقلاب فرانسه است که این مساله مطرح یم شود که "دولت" و "حکومت" به خدا مربوط نیست و به تعبیر جفرسون و توماس پین حق مردم است و صرفا یک قرار داد اجتماعی! کلیسا بسیاری از مردم را بخاطر این حرف زنده زنده سوزاند چرا که با این مساله و با این حرف (با حرف! گاه حرف خود نوعی عمل است آن هم چه عملی!) در تاریخ ده سال اخر انگیزاسیون چند صد هزار زن را کلیسا به جرم جادوگری سوزاند!

چرا که اتوروتیه ی فئودال زیر سوال میرفت که حق حکومت را از آنان سلب می کرد، و می گفت که این حق الهی نیست، زمینی است و متعلق به کسانی است که بر آن ها حکومت می شود! این انقلابی ترین تکان و زلزله بود که افکار جامعه ی بشری را به زلزله در می آورد و آورد!

بعد از یک چنین جریانی بود که مردم تازه روشن شدند که می توانند حرف بزنند! (از همان حرفی که بالاتر حرف زدیم) یا اتحادیه درست کنند یا تشکیلاتی را تشکیل دهند و یا سازمانی داشته باشند اما با این وجود و با وجود سوسیالیست های فراوان (که مارکس بسیاری از این سوسیالیست ها را

سوسیالیست های بورژوازی می داند و می نامد) "فقر" و "فرق" و "تبعیض"
 "ظلم و ستم" و "استثمار" سر جایش هست! و آن های که فقیرند و فقیر تر با
 وجود این آزادی به ظاهر زیبا و سمبلیک توانایی مقابله با سرمایه داری و
 سرمایه دار را ندارند!

و دقیقا همینطور است امروزه نیز چنین است اگر شما پول نداشته باشید نمی
 توانید حرف بزنید چرا که نمی توانید شبکه داشته باشید تبلیغ داشته باشید دیده
 شوید و حرف بزنید!

حتی برای حرف زدن و شنیده شدن نیاز به پول دارید شما امروز برای یک
 مشاوره ی ساده نیاز به پول دارید هر که پول دارد مشاور خوبی هم دارد هر
 که پول دارد قانون را هم دارد چرا امروزه کارگران ما همیشه محکوم اند و
 سرمایه داران و زمین خواران ما همیشه حاکم و پیروز؟ چرا که پول دارند و
 پول خوب مساوی و کیل خوب و قوی است! اما کارگر پول ندارد کارگر
 توانایی هزینه ندارد و لذا حتی در برابر قانونی که دم از برابری میزند نیز بازنده
 است! باخته است! پس پول در این جامعه ی سرمایه داری همه چیز است و
 همه کار می کند حتی معجزه! بنابر این کارگر و طبقه ی محکوم هیچ ندارند
 چون پول ندارد! قدرت ندارد چون پول ندارد! حرف ندارد و نمی تواند بزند
 چون پول ندارد! حق ندارد چون پول ندارد! برابر با سرمایه دار نیست چون پول
 ندارد!

بنابر این پاسخ این پرسش که پیش تر مطرح کردیم "زمینه ی نقد سرمایه داری چیست و چگونه این نقد شروع می شود؟" زمانی که این پروسه شروع شد (پروسه ی نفی کارگر و آگاهی او از این آزادی کذایی سرمایه داری!) پروسه ی نقد به جامع ی بورژوازی نیز شروع شد، نقد حاصل انقلاب (و نه نقد خود انقلاب) و توده ی وسیع و انبوه عظیمی از ادبیات نیز تولید شد،

▪ "رمان"

▪ "شعر"

▪ "جامعه شناسی"

▪ "جنبش های سیاسی" و ... همه و همه با رویکردی انتقادی آغاز گشت!

سپس بالزلک آمد نویسنده ی مشهور فرانسوی که از زاویه ی مخصوص به خود شروع می کند به نقد کاستی های جامعه ی بورژوازی و منعکس کردن آن در رمان هایش یا رمان سرخ و سیاه یا امیل زولا که می آید و به طرزی شگفت انگیز این مظلومیت و این سیاه بختی طبقه ی کارگر را منعکس می کند نقش طبقه ی کارگر را تبیین می کند و با قلمی بسیار زیبا به نقد از دهقان ها می پردازد و ...

راجع به کمون پاریس می نویسد و تصویری بسیار دقیق و در عین حال زیبا و غم انگیز از عقب ماندگی های دهقانان نشان می دهد! و در همین دوران یعنی دوران انقلاب، هگل در آلمان شکل می گیرد و به عنوان خاطر خواه انقلاب فرانسه متولد می شود سپس بعد ها هگلیان جوان هستند که بعد ها مارکس هم

به آن ها می پیوندد هر چند که در آن روز ها آلمان فعلا بورژوازی را تجربه نکرده بود، سپس بعد ها دوران اصلاحات شروع می شود و فویر باخ شکل می آید، رونه بائر می آید، سن سیمون می آید، و هر یک انواع نسخه ها برای جامعه می پیچند و انواع تز ها و نظریه ها را صادر می کنند، و راهکار های بسیاری برای درد های جامعه ارائه می دهند در همین دوران سن سیمون که از او نام بردیم می آید و فرمول هایی برای مبارزه با مشکلات می آورد بعد باکونین می آید که آنارشست است، پرودون می آید که ارزش اضافه و استثمار را مطرح می کند منتهی مخالف سلب مالکیت خصوص است و ... همه و همه بعد از انقلاب فرانسه و تحت تاثیر آن و پیامد هایش مطرح می شود.

نیز در همین دوران یعنی دوران انقلاب ۱۸۴۸ است که دوستی مارکس با انگلس شدت می گیرد، انگلس زمانی که در منچستر زندگی می کرد تقریبا به همان نتیجه ای رسیده بود که مارکس مطرح می کرد! بنابر این، این دو وقتی به هم می رسند تا آخر عمر از یکدیگر جدا نمی شوند و مانیفست کمونیست را هم با هم فکری همدیگر می نویسند. و در همین دوران (۱۸۴۷) به این دو ماموریت داده می شود که تئوری سراغ جنبشی متفاوت از همه ی جنبش های دیگر را طرح ریزی نمایند. برای همین خاطر مانیفست کمونیست تنها یک اعلام هویت در برابر بورژوا ها نیست (هر چند در برابر دیگر سوسیالیست ها) بلکه صدر به صدر اش اعلام هویت در مقابل هگل، فویر باخ، باکونین، پرودون و ... هم می باشد، یک سند هویت در برابر بقیه ی جنبش های

سوسیالیستی نیز می باشد و این نکته ی مهمی است که باید تشخیص دهیم، و به این شرایطی که گفته آمدم به دقت توجه کنیم تا روشن شود که مانیفست در چه زمینه و زمانه ای و در چه شرایطی شکل می گیرد، با توجه به این مقدمات و زمینه و زمانه و شرایط آن دوران است که می تواند به این مساله پی برد که "مانیفست ادعا نامه ای، هم علیه بورژوازی است و هم علیه سوسیالیسم بورژوازی" (توضیحاتی که آمد در ارتباط با بخش نخست مانیفست بود که در جلسه ی آینده خود متن را خوانده و بررسی خواهیم کرد).

فصل سوم تماما راجع به سوسیالیسم بورژوازی است، انواع و اقسام سوسیالیسم را می آورد و در رابطه با آن صحبت می کند و به نقد می کشد و آن ها را ارتجاعی می نامد، نیز خورده بورژایی را به شدت نقد می کند، و بالاخره با این جمله مانیفست را شروع می کند:

"شبحی در اروپا در گشت و گذار است شبح کمونیسم، همه ی نیروهای اروپای کهن برای تعقیب این شبح متحد شده اند، پاپ، تزار و ... رادیکال های فرانسه و پلیس آلمان و

سپس میگوید؛ کجاست آن حزب "اپوزیسیونی" که مخالفین اش که بر سر قدرت نشسته اند نام کمونیستی بر آن نگذارند! کجاست آن حزب کمونیستی به نوبه ی خود داغ کمونیزم را خواه بر پیشگام ترین عناصر اپوزیسیون و خواه بر مخالفین مرتجع خویش نزنند!

از این امر دو نتیجه حاصل می شود:

همه ی قدرت های اروپا، هم اکنون دیگر کمونیزم را به مثابه ی یک قدرت تلقی می کند، حال تماما وقت آن رسیده است که کمونیست ها نظرات و مقاصد خود را در برابر تمامی جهانیان آشکارا بیان دارند و در مقابل افسانه ی شبیح کمونیزم مانیفست خود قرار دهد، به این منظور کمونیست های ملیت های گوناگون کاملاً گرد آمدند و مانیفست زیرین را که اکنون به زبان های انگلیسی و آلمانی و فرانسه، ایتالیا، فنلاندی، و دانمارکی انتشار می یابد، طرح ریزی کردند."

نکته ی آخر:

تکراری و اما ضروری: با دقت در مانیفست و زمینه و زمانه ای که در آن شکل می گیرد این مساله روشن می شود که سوسیالیسم با کمونیسم تفاوت هایی دارد و سوسیالیسم در این سیاق، همه ی جنبش های سوسیالیستی و متفکران دیگر اعم از پردون و باکونین و ... را شامل می شود و کمونیست یک هویت مستقل در برابر تمامی آن ها می یابد. با توجه به توضیحات ارائه شده اکنون می توانیم به بسیاری از نقد ها و خطاهای رابج در رابطه با مارکس و کمونیست و مانیفست کمونیست پردازیم و سپس وارد متن مانیفست شده و از فصل نخست تا سوم را بررسی نماییم.

(پایان جلسه ی دوم)

انتشار مقالات به شرط ارجاع به نویسنده و کانال جایز است.